

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

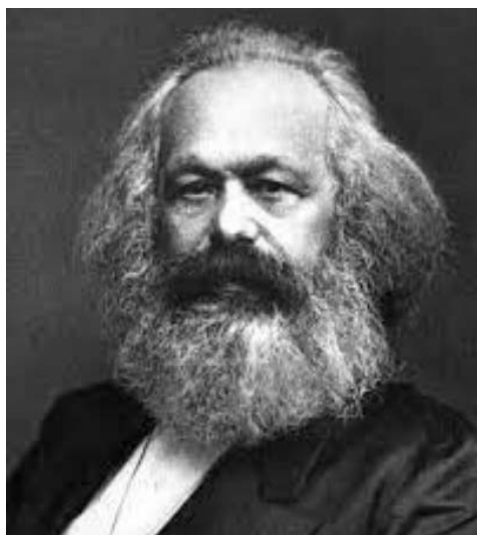
afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: ژیلبر آشکار  
برگردان: حمید ذوالقدر  
فرستنده: علی مشرف  
۲۵ می ۲۰۲۴

## مارکس و دین- (۱)



نگرش مارکس و انگلس نسبت به دین اساساً دو سویه باقی ماند: از یک سو دفاع از آزادی باور فردی به دین بدون مداخله دولت و از سوی دیگر مبارزه رهائی بخش حزب کارگر علیه باورهای مذهبی، این همان موضعی است که مارکس در سال ۱۸۷۵ در نقد برنامه گوتا با قدرت آن را تکرار می‌کند...

### ۱. درگیری مارکس با دین

دین یکی از آن موضوعاتی است که در مجموعه آثار مارکس – هم نوشته‌های خود مارکس و هم نوشته‌هایی که مارکس در آن‌ها همکاری کرده است، ناقص است و کمبودهایی دارد. اگرچه ارجاعات زیادی به دین در آثار مارکس دیده می‌شود اما بیشترین نقل‌های قول او درباره دین به مرحله اولیه تحولات فکری مارکس مربوط می‌شود دوره‌ای که طی آن گسست فکری وی از هگلیان جوان به وقوع پیوست.

بنابراین، هیچ نظریه مارکسی دربارهٔ دین وجود ندارد. خلأ نظری که به این واقعیت تا به امروز کمک کرده است، عدم وجود هیچ اثر یا مجموعه کاری است که بتوان آن را ارائه دهنده یک نظریه مارکسیستی جامع از دین دانست (۱). دلیل اصلی این مسأله پیچیدگی زیاد دین در مقایسه با ایدئولوژی هائی است که آشکارا رنگ و بوی سیاسی دارند. ساز و کارهای نظری که توسط مارکس گسترش یافتند به تنهایی قادر نیستند به جنبه‌های چند بعدی این سؤال (دین) بپردازند. ماتریالیسم تاریخی ابزاری ضروری اما ناکافی برای تبیین دین به شمار می‌آید. دین موضوعی است که برای پرداختن به آن نیاز به حضور تمام جنبه‌های علوم انسانی مانند انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی یا روانکاوی است. علاوه بر این، مارکس در مقایسه با انگلس بسیار کمتر دربارهٔ دین دست به قلم برده است. احتمالاً باید علت این موضوع را علاقه محدودتر او به دین، نسبت به دوستش دانست. علتی که به واسطهٔ محدودیت تجربهٔ شخصی او از مذهب در مقایسه با انگلس مربوط می‌شود.

با این حال نظرات تحلیلی متعددی در مورد مسائل دینی در نوشته‌های مارکس (فارغ از اظهارات معروف جوانی‌اش) وجود دارد. این نظرات را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: از یک سو عناصر تفسیر ماتریالیستی از دین که بیشتر بینش‌های نظری پراکنده به حساب می‌آیند تا یک نظریهٔ کامل و از سوی دیگر، استعاره‌ها و تشبیه‌های دینی-معروف‌ترین آنها "فتیشیسم" (۲) است. البته چندین مورد دیگر نیز وجود دارد که در نوشته‌های اقتصادی مارکس به چشم می‌خورد و کاربرد بسیار کمی برای مطالعهٔ فی نفسهٔ دین دارند. (۳) علاوه بر این، نوشته‌های مارکس شامل چندین بیانیهٔ سیاسی است که یک نگرش سیاسی منسجم مارکسی نسبت به دین ارائه می‌دهد که توجه بسیار کمتری به این بعد از تفکر او شده است، تفکری که به طور گسترده ذیل مواضع سیاسی بلشویک‌ها از مذهب قرار گرفته است (۴)

## ۲. نقد چپ هگلی مارکس از دین

مارکس جوان به وضوح در پایان نامهٔ خود با روشی هگلی-آنتیستی و کاملاً ضد دینی به موضوع دین می‌پردازد. در پیشگفتار پایان نامه و پس از آوردن نقل قول "فریاد اپیکور" که مضمون آن چنین است "ملحد واقعی کسی نیست که خدایان مورد پرستش انبوه خلق را نفی می‌کند بلکه کسی است که نسبت‌هائی را که مردم به این خدایان می‌دهند تائید کند." سپس مارکس اعتراف پرومئوس را - من از تمام خدایان متفهمم- به عنوان ترجیح‌بند بنیادین فلسفه علیه تمام خدایان آسمانی و زمینی که خودآگاهی انسان را که بالاترین مرتبهٔ الوهیت است نمی‌شناسند، نقل می‌کند. (۵)

با این حال مارکس فقط بعد از اتمام پایان‌نامهٔ خود بود که - براساس قضاوت از روی دفترهائی که در طول اقامتش در بن در سال ۱۸۴۲ نوشت (۶)- برخی آثار مهم دربارهٔ دین را خواند و یادداشت برداری‌هائی طولانی قلم زد. در این میان دو اثر تأثیر پررنگی بر مارکس به جای گذاشتند: کتاب چارلز دو بوروس (۱۷۷۷-۱۷۰۹) به نام پرستش خدایان بت‌واره (۱۷۶۰) که مارکس ترجمهٔ المانی آن را مطالعه کرد و کتاب بنیامین کنستانت (۱۸۳۰-۱۷۶۷) به نام دربارهٔ دین: تأملی در منبع، فرم و تحولات (۱۸۳۱-۱۸۲۴)

مارکس مفهوم فتیشیسم را از دو بوروس وام گرفت (این مفهوم در آثار کنستانت نیز وجود داشت البته تحت ترم‌های مختلف (۷))، اولین استفادهٔ مارکس از این مفهوم- که به مفهومی تکراری در نوشته‌های بعدی او بدل گشت- به مقاله‌ای در تاریخ جولای ۱۸۴۲ در روزنامهٔ Rheinische Zeitung مربوط می‌شود (۸)، نوشته‌ای که اولین اظهار نظر عمومی و گستردهٔ مارکس در مورد دین به شمار می‌رود. این مقاله شامل اولین از روی سر به روی پا بازگرداندن تفسیر ایده‌آلیستی از نقش دین در تاریخ، به روش ماتریالیستی مارکس است: "این سقوط ادیان قدیمی نبود که سبب

سقوط دولت‌های باستانی شد، بلکه سقوط دولت‌های باستانی باعث سقوط ادیان قدیم شد. (۹) ” چند ماه بعد، مارکس در نامه‌ای به آرنولد روگه (۱۸۸۰-۱۸۰۲) دیدگاهی نسبتاً ساده‌تر همراه با این اعتقاد که دین نهایتاً محو خواهد شد اتخاذ کرد: ” دین فی‌نفسه بدون محتواس، دین بودنش را مدیون بهشت نیست بلکه مدیون زمین است و با الغای واقعیت تحریف شده که به عنوان نظریه دین عمل می‌کند، دین خود به خود فرو خواهد ریخت(۱۰) ”.

از روی سر به روی پا بازگرداندن موضوعات به روش ماتریالیستی توسط مارکس در عمق مقالات او در سال ۱۸۴۳ مشهود است. او در دو مقاله‌ای که به نقد کتاب مسأله یهود از هگلی جوان یعنی برونو بانر (۱۸۸۲-۱۸۰۹) می‌پردازد، دو ردیه چندلایه و کاملاً حق به جانب را سامان می‌دهد که با عنوان ” درباره مسأله یهود ” شناخته می‌شود، مارکس در این جا هنوز به طور کامل از ارزیابی ذات‌گرایانه از دین( یهودیت و مسیحیت در این مورد خاص) دست نکشیده است مسأله‌ای که از سیاق تفسیر فوئرباخ از دین مسیحیت با عنوان جوهر مسیحیت است(۱۱). بنابراین مارکس همچنان با ایدئال‌سازی‌هایی که ” امر یهودی ” و ” امر مسیحی ” می‌خواند، درباره هم مسیحیت و هم یهودیت به بحث می‌پرداخت. او جوهر امر یهودی و یهودیت را آنطور که توسط روابط پولی تعریف می‌شدند در نظر می‌گرفت و بنابراین ادعا می‌کرد که این جوهر نتیجه دین یهودیت در ذات خود نیست بلکه نتیجه عمل تاریخی یهودیان در میان جوامع قرون وسطی اروپائی است. همانطور که بعدها او به این مسأله در دست نوشته‌های اقتصادی خود نیز اشاره کرد.(۱۲)

”جازه دهید راز فرد یهودی را نه در دین او، بلکه راز دین او را در فرد یهودی واقعی جست و جو کنیم، امر یهودی خود را در شیوه یهودی از قید و بند آزاد کرده است، نه تنها فقط به این علت که قدرت مالی به دست آورده است، بلکه همچنین به این خاطر که از طریق او[فرد یهودی] و نیز جدای از او، پول به یک قدرت جهانی بدل گشته است و روحیه عمل‌گرایانه یهودی به روح عمل‌گرای ملل مسیحی بدل گشته است. یهودیان تا آنجا که مسیحیان یهودی شده‌اند خود را از قیدوبند رها کرده‌اند، یهودیت نه با لعنت تاریخی بلکه با تعلق داشتن به تاریخ به حیات خود ادامه می‌دهد. خدای یهودیان سکولار شده و به خدای جهان بدل گشته است(۱۳) ”

در ادامه این مقالات است که مارکس کتاب بسیار غنائی و پر از نقل قول ” مشارکت در نقد فلسفه حق هگل ” را می‌نویسد. مقدمه آن در سال ۱۸۴۴ و در سالنامه المانی-فرانسوی منتشر شد.

”اساس نقد، غیر دینی است: انسان دین را می‌سازد نه دین انسان را، دین خودآگاهی و عزت نفس انسانی است که یا هنوز خود را پیدا نکرده و یا دوباره خود را گم کرده است. اما انسان موجودی انتزاعی نیست که بیرون جهان نشسته‌باشد، انسان یعنی جهان انسانی و جهان انسانی یعنی دولت و جامعه. این دولت و این جامعه هستند که دین را تولید می‌کنند: آگاهی جهان وارونه چرا که آنها خود جهانی وارونه هستند. دین نظریه کلی جهان وارونه، خلاصه دایره‌المعارفی آن، منطق عوام پسند آن، نقطه افتخار معنوی آن، اشتیاق آن، جواز اخلاقی آن، مکمل جدی آن و منبع تسلی و توجیه آن جهان وارونه است. این درک خارق‌العاده ذات انسانی است چرا که ذات انسان حقیقتی ناب ندارد. بنابراین مبارزه با دین به طور غیر مستقیم مبارزه با جهانی است که دین روح و رایحه معنوی آن است.(۱۴) ”

مارکس با بیان مجدد ایده اصلی نقد فوئرباخ از دین (انسان دین را می‌سازد) با نقد ماتریالیستی یک گام فراتر می‌رود، این جمله که انسان موجودی انتزاعی نیست در تضاد کامل با فوئرباخ قرار دارد. با این حال مارکس جوان مانند فوئرباخ با در نظر داشتن مسیحیت، کاملاً نقش معنوی دین را در کنار ماهیت آن به عنوان یک آگاهی کاذب و مبتذل تصدیق می‌کند، او این بینش را با عباراتی تحسین‌برانگیز فرموله می‌کند:

”رنج دینی در عین حال بیان رنج واقعی است و همچنین اعتراض به رنج واقعی، دین ناله حسرت موجود تحت ستم است، قلب دنیای بی قلب، روح جهان بی روح، دین افیون توده‌هاست. در نظر گرفتن دین به عنوان شادی وهم‌آلود مردم، متضمن درخواست سعادت واقعی مردم است. تقاضای دست کشیدن از وهم درباره وضع موجود توأمان تقاضای دست کشیدن از وضعیتی است که نیاز به توهم دارد. بنابراین نقد دین مرحله اولیه نقد جهان ترس‌آلود است، نقد هاله‌ای است که دین نام دارد. (۱۵)“

توصیف دین هم به عنوان بیان تصعیدشده ”رنج واقعی“ و هم اعتراض به آن، توضیحی بسیار هوشمندانه بود، اما مارکس متأسفانه بعداً آن وجه اعتراضی را دنبال نکرد. او به این واقعیت فکر نکرد که مسیحیت – همانطور که بعداً انگلس آن را اگرچه به شکلی محدود در جنگ دهقانی در المان ۱۸۵۰ تصدیق کرد (۱۶) – به قول میشل برتراند توانایی خود در کمک به آرزوهای ستم‌دیدگان و فقراء را اثبات کرده است (۱۷). به همین دلیل بود که مارکس در سخنانی در سال ۱۸۴۷ با زبانی تند و افسار گسیخته به اصول اجتماعی مسیحیت حمله کرده بود و آن را کاملاً در تضاد با کمونیسم می‌دانست (۱۸).

استعاره افیون به شکلی گسترده به عنوان مظهر دیدگاه مارکس از دین ذکر می‌شود. این استعاره یکی از بیشترین جمله‌های نقل شده از او است. در حالی که استفاده از این استعاره توسط مارکس توسل به قیاسی بود که چندین نویسنده قبل از او از کانت تا هاینریش هاینه استفاده کرده بودند و همانطور که میشل لویی تأکید کرده است، حاکی از دیدگاهی بود که به هیچ وجه منحصر به مارکسیسم نیست (۱۹). همچنین توصیف مارکس از ویژگی تسلی‌بخش دین با فصل اول کتاب بنیامین کنستانت (درباره دین: تأملی در منبع، فرم و تحولات) همخوانی داشت. (۲۰)

در چارچوب مبارزه‌ای که کمونیسم قرن بیستمی علیه مذهب به راه انداخت جمله معروف مارکس از آنچه واقعاً بود تحقیرآمیزتر برداشت شد. البته برداشت تحقیرآمیز از این جمله، به تعبیر برداشت منقعی که درباره تریاک نسبت به قرن نوزدهم، یعنی زمانی که این ماده هنوز به عنوان آرام بخش در پزشکی به کار گرفته می‌شد، نیز مرتبط بود (۲۱) با این حال چرخش سیر تاریخی تفسیر از این جمله در سال‌های اخیر به سمت تأکید بیش از حد بر مفهوم ظاهراً مثبت مارکس از دین (آه ستم‌دیدگان) تغییر کرده است، تفسیری که این جمله را به عنوان دلالتی همدلانه با دین در نظر می‌گیرد.

مارکس جوان اما، فقط به مسأله‌ای بدیهی اشاره می‌کرد: دین به عنوان یک آرام‌بخش در برابر اضطراب عمیق برخاسته از جهان مدرن عمل می‌کند. دین یک خوشبختی توهم‌آمیز خلق می‌کند که به اعتقاد مارکس می‌توان این توهم خوشبختی را با تحقق خوشبختی واقعی جایگزین کرد. خوشبختی که ضرورت وجود توهمات را از بین می‌برد. بنابراین نقد دین باید به سمت انتقاد از دنیای مادی و زمینی رهنمون شود:

وظیفه آنی فلسفه‌ای که در خدمت تاریخ است بعد از آن که صورت مقدس از خود بیگانگی انسان آشکار شد، این است که حالا صورت‌های نامقدس از خود بیگانگی را آشکار کند. بنابراین نقد بهشت به نقد زمین، نقد دین به نقد قانون و نقد الهیات به نقد سیاست تبدیل می‌شود (۲۲)

مارکس برای مدتی وظیفه فلسفی آشکارسازی از خود بیگانگی نامقدس {مادی} را به عنوان مکملی ضروری برای آشکارسازی از خود بیگانگی دینی پی‌گیری کرد. در این تلاش او بین هر دو نوع از خود بیگانگی تناسبی ایجاد کرد و به این ترتیب سرنخی از جهش بعدی نقد فلسفی خود، به نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری ارائه داد، سرنخی که همپوشانی روش‌شناختی بین آنها برجسته است.

کارگر هرچه بیشتر نیروی خود را مصرف می‌کند، دنیای بیگانه‌اشیائی که علیه خود می‌آفریند قدرتمندتر می‌شود، هرچه فقیرتر می‌شود خودش و دنیای درونش کمتر به او تعلق دارد. در دین نیز همین‌گونه است، هرچه انسان بیشتر به خدا می‌پردازد کمتر برای خودش وجود خواهد داشت. از خود بیگانگی مذهبی تنها در قلمروی آگاهی درونی انسان رخ می‌دهد، اما از خود بیگانگی اقتصادی مربوط به زندگی واقعی [عینی] است، در نتیجه وجود هر دو جنبه در "از خود بیگانگی اقتصادی" تفوق آن را سبب می‌شود (۲۳)

این نگاه مارکس سبب شد تا او نقد آنتیستی از دین را به عنوان لحظه‌ای از دست رفته در نظر بگیرد. او دیگر نیازی به درگیر شدن در این نوع نقد احساس نمی‌کرد و در نتیجه از رفقای سابقش، "هگلی‌های جوان"، فاصله گرفت:

آنتیسم نفی خداست که وجود انسان را از طریق این نفی پیش‌فرض می‌گیرد، اما سوسیالیسم به مثابه سوسیالیسم دیگر نیازی به چنین واسطه‌ای ندارد. سوسیالیسم محصول آگاهی حسی نظری و عملی موجود انسانی و طبیعت به مثابه ذات است. سوسیالیسم وجه مثبت خودآگاهی نوع انسان است که دیگر از طریق آگاهی مذهبی واسطه‌مند نمی‌شود (۲۴)

در کتاب خانواده مقدس یعنی اولین اثر مشترک مارکس و انگلس، برونو بائر به دلیل ادامه دادن به بحث در زمینه دین مورد حمله قرار می‌گیرد. این کتاب مکمل مفیدی برای مقالات مارکس یعنی "درباره مسأله یهود" به حساب می‌آید چرا که به روشن سازی استدلال‌های مارکس در "درباره مسأله یهود" کمک می‌کند و نوری روشن بر سامی ستیزی ادعا شده درباره آن می‌افکند. برونو بائر با موضع ضدیهودی هگل ولی در عین حال غیرخصمانه در رابطه با شهروندان یهودی و همچنین تلقی هگل از مسیحیت به عنوان دین مطلق اشتراک نظر داشت. او به مسأله یهود نگاهی دینی- فلسفی داشت در حالی که مارکس و انگلس تلاش کردند تا این موضوع را به زمین عناصر مادی بکشانند.

آقای بائر هیچ تصویری ندارد که چگونه یهودیت واقعی سکولار و بنابراین یهودیت مذهبی به طور مداوم توسط زندگی مدنی امروزه تولید می‌شود و توسعه نهائی خود را در سیستم پولی پیدا می‌کند. برای آقای بائر، به عنوان یک الهی‌دان ایمان مسیحی اهمیت تاریخی یهودیت از لحظه تولد مسیحیت متوقف می‌شود، بنابراین او مجبور می‌شود دیدگاه قدیمی راست کیشانه را که در تضاد با تاریخ، خود را همچنان لجبازانه حفظ کرده است تکرار کند (۲۵)

کتاب خانواده مقدس تزیهای کلیدی مارکس در مقالاتش را به شکل واضح‌تری تثبیت کرد. این کتاب به جای هدف قراردادن یهودیان با رویکرد الهیاتی بائر که از یهودیت به عنوان تعصب الهیاتی یاد می‌کرد، اظهار داشت که اساس عینی ویژگی تاریخی یهودیان در جامعه مسیحی یعنی عملکرد آنها به عنوان عاملان اقتصاد پولی، جهانی شده است.

موجودیت فرد یهودی کنونی با دین او توضیح داده نشده است- گویی این دین از هم جدا شده و وجودی مستقل دارد- اما بقایای سرسخت دین یهود به وسیله ویژگی‌های عملی جامعه متمدن تبیین شده است، که به طرز شگفت‌آوری در آن دین نیز منعکس است. بنابراین رهائی یهودیان از یهودیت و تبدیل شدن به انسان آزاد و یا رهائی انسانی یهودیت، مانند آقای بائر به عنوان وظیفه ویژه یهودیان تصور نمی‌شود بلکه به عنوان یک وظیفه کلی و عملی دنیای امروز که تا هسته آن یهودی است تلقی می‌گردد. این امر ثابت شده است که وظیفه الغای جوهر یهودیت در واقع وظیفه الغای خصلت یهودی جامعه متمدن و الغای روبه غیر انسانی زندگی عملی امروز است، روبه‌ای که افراطی‌ترین بیان آن در نظام پولی قابل مشاهده است (۲۶)

مارکس با فاصله گرفتن از هگلیان جوان، پیشرفت رادیکال سیاسی خود را تثبیت کرد. تزیهای ۱۸۴۵ او درباره فوئرباخ با نتیجه گیری آن درباره پراکسیس انقلابی- فعالیت عملی انتقادی انقلابی- نشان دهنده گام جدید در جهت غلبه بر ذات‌گرایی پنهان در ماتریالیسم تخیلی فوئرباخ بود:

فونر باخ از واقعیت خودبیگانگی مذهبی شروع می‌کند یعنی تکرار شدن جهان در دو دنیای دینی و سکولار، کار او عبارت است از رفع دنیای مذهبی بر پایه بنیاد سکولار آن، اما آن بنیاد سکولار از خود جدا می‌افتد و خود را به عنوان قلمروئی مستقل در ابرها تثبیت می‌کند اتفاقی که تنها با تضاد درونی این بنیاد سکولار قابل توضیح است. بنابراین دومی [بنیاد سکولار] باید هم در تضاد خود درک شود و هم در عمل متحول گردد (۲۷)

ادامه دارد

### یادداشتها

(۱) میشل برتراند در کتاب خود به نام *de la Religion chez Marx et Engels* بدرستی استدلال می‌کند که تحلیل مارکس و انگلس راجع به دین شکل کامل و یک تئوری تمام عیار از دین ارائه نمی‌دهد. او که خود یک مارکسیست است هیچ پاسخ معتبری برای علت ماندگاری دین در طول تاریخ نمی‌یابد. برای آشنائی بیشتر با بحث‌های مارکسیست‌های غربی راجع به دین به کتاب *R. Boer's five-volume On Marxism and Theology* رجوع کنید

(۲) نگاه کنید به *Capital, volume I, MECW, vol. 35, p. 83*.

(۳) نگاه کنید به F. Bellue: "typologie des metaphors religieuses dans le capital de K. Marx." این کتاب به استعاره‌های دینی مورد استفاده‌ی مارکس نمی‌پردازد اما توسعه‌ی دیدگاه ماتریالیستی و تاریخی او در مورد دین را نشان می‌دهد.

(۴) برای مطالعه بیشتر راجع به رابطه بلشویک‌ها و دین به کتاب: لنین، دین و الهیات با مشخصات زیر رجوع کنید

*Lenin, Religion and Theology*

(New York: Palgrave Macmillan, 2013)

و

Gabel, *And God Created Lenin: Marxism vs. .*<sup>۱</sup>

(New York: Prometheus Books, 2005)<sup>۱۹۲۹</sup> Religion in Russia, 1917–

K. Marx, *Difference between the Democritean and Epicurean Philosophy of Nature*, (۵)

MECW,

vol. 1, p. 30.

مارکس پایان‌نامه‌ی خود را به همین ترتیب با نقل قولی ضد مذهبی از لوکرتیوس در تمجید از اپیکور که دکتر جوان (مارکس) او را بزرگترین نماینده‌ی روشنگری یونانی می‌خواند، به پایان برده است.

The Bonner Hefte are published in the MEGA2, vol. IV/1.(۶)

(۷) برای اطلاعات بیشتر از مفاهیمی که مارکس از دوبروسس وام گرفت نگاه کنید به

Boer, *On Marxism and .*<sup>۱</sup>

Theology: Vol. IV, Criticism of Earth (Leiden: Brill, 2012), pp. 177–<sup>۲۰۶</sup>

و

*On Marxism*

. For<sup>۳۰۹</sup> and Theology: Vol. V, In the Vale of Tears (Leiden: Brill, 2014), pp. 289–

- a comparison between Constant's and Marx's notion of fetishism, see B. Garsten, 'Religion and the Case against Ancient Liberty: Benjamin Constant's Other Lectures', *Political Theory*, 38 (1): 4–2010.
- ) K. Marx, 'The Leading Article in No. 179 of the *Kölnische Zeitung*', MECW, vol. 1, p. 189.
- ) Ibid.
- ) K. Marx to A. Ruge, 30 November 1842', MECW, vol. 1, p. 395.
- ) See L. Althusser's critical discussion of Feuerbach and his influence on the early Marx in *his For Marx* (Harmondsworth: Penguin, 1969).
- ) Marx's Grundrisse (K. Marx, 'Outlines of the Critique of Political Economy [Grundrisse]. First and Second Instalment', MECW, vols 28 and 29)
- .72) K. Marx, 'On the Jewish Question', MECW, vol. 3, pp. 169–173.
- ) K. Marx, 'Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right. Introduction', MECW, vol. 3, p. 175.
- ) Marx, 'Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right. Introduction', 175–176.
- ) F. Engels, *The Peasant War in Germany*, MECW, vol. 10.
- برای نگاه انتقادی به کتاب انگلس می‌توان به کتاب زیر رجوع کرد
- Achcar, *Marxism, Orientalism, Cosmopolitanism* (London: Saqi; Chicago: Haymarket, 2013), pp. 10–39.
- ) Bertrand, *Le Statut de la Religion*, p. 34.
- ) K. Marx, 'The Communism of the *Rheinischer Beobachter*', MECW, vol. 6, p. 231.
- ) M. Löwy, *The War of Gods: Religion and Politics in Latin America* (London: Verso, 1996), p. 5.
- ) B. Constant, *De la Religion* (Arles: Actes Sud), 1999, 'Du sentiment religieux', pp. 39–52.
- ) See A. McKinnon, 'Reading "Opium of the People": Expression, Protest and the *Dialectics of Religion*', *Critical Sociology*, 31 (1–2): 2005 (15–38).
- ) Marx, 'Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right. Introduction', p. 176.
- ) K. Marx, *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*, MECW, vol. 3, pp. 272, 297.
- ) Ibid, p. 306.
- ) K. Marx and F. Engels, *The Holy Family*, MECW, vol. 4, p. 109.

.١٠) Ibid, pp. 109–٢٢( ) K. Marx, Thesis on Feuerbach, MECW, vol. 5, p. 4.٢٧(